

سامان یابی توده های مردم تنها امید انقلاب است

محدودیت های لنینیسم ژیزک

بخش اول

نویسنده: پل کلوگ

برگردان: پیمان جهانی

این نوشتار در پنجمین کنفرانس نشریه "ماتریالیسم تاریخی" ارائه شد و سپس در اختیار "سامان نو" گذاشته شد

است". (Gertz 2002)

این مقاله بعد از بررسی مشخصه های لنینی که از سوی ژیزک به ما معرفی شده است، سه محور مختلف را پیشنهاد می کند که از این طریق این ستایش گری از ژیزک اعتدال یابد. تفسیر ژیزک از رابطه ی بین لنین و دموکراسی، ارتباط لنین و خشونت، و رابطه بین لنین و استالین، محورهای سه گانه همآوردی این مقاله با ژیزک هستند. این نوشته هم چنین بر این نتیجه گیری اشاره دارد که ژیزک بر جنبه ای از لنین در ۱۹۱۷ تمرکز کرده که ضمن این که گیرا و برانگیزاننده است، ربط چندانی به چپ نوین امروزی ندارد. اما، لنین دیگری در ۱۹۱۷ وجود دارد که ژیزک آزمون اش نکرده است و ممکن است خیلی "عادی و دل سرد کننده" به نظر آید، اما برای قرن ۲۱ فایده های نسبتاً بیشتری دارد.

تئوری و عمل در ۱۹۱۷

ژیزک می گوید "این امری حیاتی است که بر مرتبط بودن و موضوعیت داشتن تئوری "برتر" برای مشخص ترین مبارزه سیاسی امروز تاکید و پافشاری کنیم (Zhizek 2002b:4). بر این مبنا، ژیزک معتقد است که نوشته های تئوریک لنین در دوران ۱۹۱۷ در کامیابی انقلاب اکتبر اهمیت وافری داشت. او براین باور است که "تئوری برتر" لنین به طور قابل ملاحظه ای "قابل خواندن است ... که

بنا به گفته سلایو ژیزک (Slavoj Zhizek)، نخستین عکس العمل نسبت به ایده خوانش جدیدی از لنین "خنده تمسخرآمیز است... مگر خود لنین دقیقاً در ناکامی پیاده کردن مارکسیسم مقصر نبود؟ مگر لنین در فاجعه عظیمی که بر سراسر سیاست جهانی قرن بیستم تاثیر گذاشت، نقش نداشت؟ مگر خود لنین باعث و بانی تجربه سوسیالیسم واقعی نبود که به یک دیکتاتوری ناکارآمد اقتصادی منجر شد؟" بسیاری بر این باورند که در امر بازسازی چپ جدید ما ناگزیریم که "میراث لنینیستی را کنار گذاریم" (Zhizek 2002:3). ژیزک - به ویژه در نوشته اش "انقلاب در پشت دروازه ها (Zhizek 2002) - بخشی از نسل جدیدی از آکادمیسین ها هستند که هم نظریه ی دوران جنگ سرد در مورد لنین مبنی بر "یک شیطان" و هم نظریه ی استالینی از لنین چون "یک خداوندگار" را طرد می کنند. بازنگری جدید نسبت به لنین پروژه ای لازم و درخور ارزش است - و با توجه به سایه های بلند جنگ سرد، پروژه ای نه چندان سهل و آسان. این واقعیت که تئوریسینی به شهرت ژیزک، لنین را به جدیت دنبال می کند، خود امری مهم و حایز اهمیت است. نوشته هایی از لنین که توسط ژیزک به نسل جدید معرفی می شود، نوشته های جالب توجهی هستند. یکی از منتقدین گفته است که "کوشش ژیزک" در احیای مطالعات لنین "سزاوار ستایش است. شجاعت اش در همآوردی با پست مدرنیسم غالب و لیبرال های چندفرهنگ گرا، و موضع گیری اش در دفاع از عمل انقلابی برعلیه وراجی های ناکارا قابل ستایش



سلاوی ژیزک



چنین ایده ای بسان صاعقه در درون جنبش سوسیالیستی روسیه به صدا در آمد. تا بدان روز، این ایده که کشور فقیری چون روسیه با جمعیت وسیع دهقانی اش، بتواند مستقیماً به انقلاب کارگری رهسپار شود، جزو تملک نظری اقلیت بسیار کوچکی بود که بهتر از همه توسط تروتسکی نمایندگی می شد. لنین شهامت آن را داشت که تئوری های قدیمی اش را ترک گوید و به محتوای نظرات تروتسکی نزدیک شود (البته، بدون این که هرگز رسماً این را تایید کند) و زمینه را برای تروتسکی و هوادارانش (کمیته انتر دیستریک که معادل روسی آن مژرایونتسی یا مژرایونکا) آماده سازد که در تابستان ۱۹۱۷ به بلشویک ها محلق شدند (۲). از این زمان به بعد و تا دوره قدرت گیری استالین، انقلاب روسیه با لنین و تروتسکی به مثابه یک تیم جداناپذیر شناخته می شد.

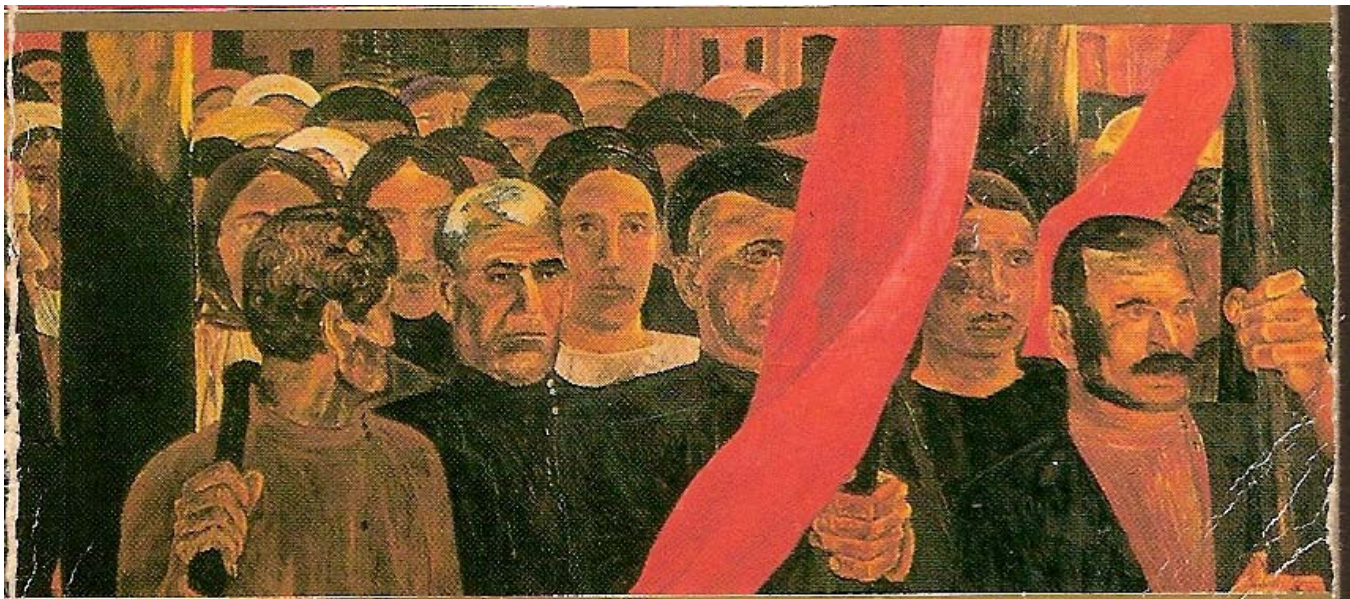
ژیزک با بخشی از نوشته هایی که در فاصله کوتاهی پیش از قیام و سرنگونی دولت موقت تدوین شده اند، بازتولید آثار لنین را به پایان می برد. در این نوشته ها، لنین تمام کوشش خود را به کار می گیرد تا برخی از همفکران محافظه کارترش را قانع کند، که در مارکسیسم جایگاهی برای "هنر" انقلاب کردن وجود دارد. او این گونه بحث می کند که مارکسیست بودن بدان معنی نیست که منتظر قوانین تاریخی بنشینیم تا این قوانین طبق انتظارات ما عینیت پیدا کنند، بلکه می بایست با مطالعه ی آن ها فعال ترین وجه دخالت مان را برای "عینیت یافتن" آنان تعیین کنیم تا بدین ترتیب منافع طبقه ی کارگر و ستمدیدگان را به جلو ببریم. در شرایط معینی، چنین دخالت گری می تواند شکل تدارک یک قیام را به خود گیرد، امری که اغلب

به یادداشت های توضیحی طولانی ای نیاز ندارند" و نمایانگر "شفافیت تقریباً کلاسیکی در ترسیم طرح کلی مبارزه ای که در آن دخالت دارند" مورد ستایش قرار می دهد (Zhizek 2002b:7). آنچه ژیزک به ما ارائه می دهد مجموعه ای جالب توجه از نوشته های لنین است که از سرنگونی تزار و تشکیل دولت موقت در سال ۱۹۱۷، تا سقوط دولت موقت و برقراری دولتی مبتنی بر شوراها در اواخر سال ۱۹۱۷ را شامل می شود.

این نوشته ها کاملاً ارزش آن را دارد که به دقت مورد مطالعه قرار گیرند. همان نخستین سطور، روشنی فراست لنین را در توضیح سیاست وقت آن روز معلوم می کند. بلافاصله بعد از سرنگونی تزار لنین می نویسد: "نخستین انقلابی که جنگ جهانی امپریالیستی ایجاد کننده اش بوده است، آغاز شده است. نخستین انقلاب، اما، مسلماً نه آخرین آن" (Zhizak 2002b:15). این پیش بینی چه در داخل روسیه و چه در خارج از مرزهایش بعدها به اثبات رسید. در روسیه، انقلاب دومی در راه بود که به تشکیل دولتی مبتنی بر شوراها (سوویت ها) منتهی شد. در خارج از روسیه انقلاب هایی اروپای شرقی و مرکزی را درنوردید که بارزترینش در آلمان، به سقوط قیصر انجامید.

ژیزک هم چنین آن نوشته هایی را که بعدها به اسم "تزه های آوریل" شهرت یافت که در آن لنین علیه ارتدکسی جا افتاده در حزب اش به مقابله برخاست، بدون هیچ دستکاری ای بازتولید می کند. مطابق نظریه ای که عمدتاً در طی سال ها توسط خود لنین تکامل داده شده بود، بلشویک ها به این نتیجه گیری رسیده بودند که روسیه می بایست بعد از سرنگونی تزار برای یک دوره ی طولانی حاکمیت بورژوازی خود را آماده سازد. در "تزه های آوریل"، لنین کاملاً به عقاید لئون تروتسکی روی می آورد که از یک دهه قبل پیش بینی کرده بود که در روسیه، انقلاب دموکراتیک به ناگزیر شکل و شمایل یک انقلاب کارگری را به خود خواهد گرفت و پرچم سوسیالیسم را به اهتزاز در خواهد آورد (۱). برای مارکسیست هایی که با فرمول های مکانیکی انترناسیونال دوم پرورش یافته بودند، این گفته لنین به نظر کفرآمیز می آید - و ژیزک آن را "تاریخ گرایی تکامل گرایانه" می خواند - که می نویسد نخستین مرحله انقلاب به صرف جبر تاریخ بورژوازی نبود (آن گونه که اغلب مارکسیست ها می اندیشند)، بلکه "ناکافی بودن آگاهی طبقاتی و سازماندهی پرولتا ریا" علت بورژوازی بودن آن بود. بلافاصله می بایست "مرحله ی دومی در کار باشد که وظیفه دارد قدرت را به دست پرولتاریا و فقیرترین اقشار دهقانان بسپرد" (Zhizek 2002b:57).





این پروژه ی ارزشمند را به جد دچار نقصان و کاستی نموده است.

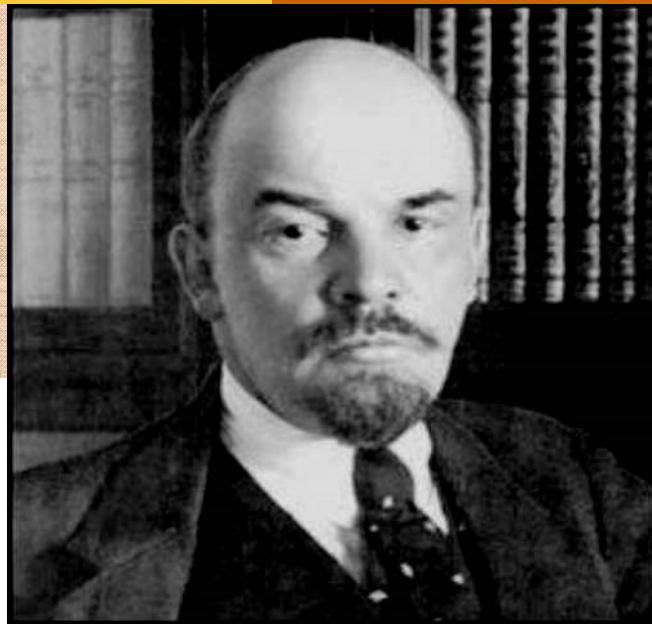
دموکراسی و دولت

در آغاز این تحلیل، ما با لنین "شورشی" شدیداً یک جانبه نگری مواجه ایم که در امر مبارزه برای اصلاحات هیچ ارزشی را دارا نیست. ژیزک با تصریح این که کتاب دولت و انقلاب لنین هم چون نوشته ای کلیدی در انقلاب ۱۹۱۷ است، این بحث را پیش می کشد که "مادامی که ما هنوز در محدوده ی دولت بحث می کنیم، این حق مشروع ماست که ترور و خشونت تمام عیاری را به اجرا بگذاریم ... چراکه در این محدوده، همه ی دموکراسی ها دروغین هستند... چون که دولت ابزاری است برای اعمال ستم، و ارزش آن را ندارد که دستگاه های چنین دولتی را بهبود بخشیم، و یا پاسدار نظم موجود، انتخابات و قوانین ناظر بر آزادی های فردی اش ... باشیم ... همه ی چنین اقداماتی بیپهوده خواهد بود (Zhizek 2002b:192) لابد این ژیزک است که با "خم کردن ترکه" کوشش دارد نقطه نظر خود را به کرسی نشاند. در جاهای دیگر نوشته اش، ژیزک درک اشتباه آمیز خود از برخورد لنین نسبت به دموکراسی صوری (فرمال) را به نمایش می گذارد. هنگامی که لنین تاکید می کند که دموکراسی "تاب" وجود ندارد، و این که ما همواره باید از خودمان بپرسیم که این آزادی مورد بحث در خدمت کیست و نقش آن در مبارزه ی طبقاتی در کجا قرار دارد، نکته او دقیقاً بر سر این است که از امکان یابی گزینه ای کاملاً رادیکال حمایت کند ... وقتی که لنین از نقش آزادی در درون مبارزه

مارکسیست ها آن را جزو ویژه گی های آنارشیزست های غیرعلمی می دانستند. لنین، با این نگرش مخالف بود. او خاطر نشان کرد که در شرایط معینی این امکان وجود دارد که سوسیالیست ها قیام را سازماندهی کنند، منتهی چنین امری "نباید بر توطئه چینی و نه به واسطه یک حزب، بلکه با اتکا به طبقه ی پیشگام انجام پذیرد ... قیام باید متکی بر رشد انقلابی توده ها باشد ... قیام می بایست بر آن نقطه عطفی در تاریخ یک انقلاب رو به رشد اتکا کند هنگامی که فعالیت پیشرفته ترین لایه های مردم به نقطه اوج خود رسیده باشد (Zhizek 2002b:117). اما، لنین از این هم فراتر می رود. در اکتبر ۱۹۱۷، لنین این گونه می نویسد که نه تنها قیام امکان پذیر است، بلکه هم چون یک ضرورت درآمده است. "روشن است که تمام قدرت می بایست به شوراها انتقال یابد" منتهی "در پراتیک، این انتقال قدرت به شوراها معنی اش هم اکنون قیام مسلحانه است ... نفی قیام مسلحانه در شرایط حاضر به معنی نفی شعار کلیدی بلشویسم (همه قدرت در دست شوراها) تلقی خواهد شد" (Zhizek 2002b:142).

این ها نوشته های قابل توجه ای از سوی یک شخصیت کلیدی است که در طی یکی از تندپیچ های بحرانی قرن بیستم فعال بود، لحظه ای از تاریخ هنگامی که نیروهای عینی (جنگ و بحران اقتصادی) جنبش توده ای میلیون ها نفر از مردم را ایجاد کرده بود، و شرایطی را مهیا کرده بود که فعالیت مصممانه اقلیتی سازمان یافته (حزب بلشویک) می توانست سیر تاریخ را عوض کند. در دسترس قرار دادن این مطالبات برای نسل جدید بی نهایت ارزشمند است. بدبختانه، تحلیل کاملاً اشتباه آمیز (و در مواردی کاملاً گمراه کننده) چنین ایده هایی،

قسمت عمده ی زندگی بلوغ یافته ی سیاسی
 لنین پیرامون مبارزه برای گسترش دموکراسی
 تخصیص یافته بود، یعنی همان چیزی که ژیزک
 مدعی است که لنین ۱۹۱۷ بدان به دیده مبارزه
 ای که “ارزش کوشیدن نداشت”، می نگریست.



نخست این که – مفهوم این گفته که ما “در محدوده قلمرو دولت”
 زندگی می کنیم چیست (حرف اول کلمه دولت (state) بنا به دلایل
 ناشناخته ای از سوی ژیزک با حرف بزرگ نشان داده شده است)؟
 دولت جزو پرتناقضی از روبنای جامعه ی مدرن است – بخشی اداری-
 اجرایی و بخشی سرکوبگر. این نهاد از بطن تناقضات و پیچیدگی های
 جامعه ی طبقاتی در حال پیشرفت به وجود آمده است، و بنا به گفته
 لنین و همفکر مارکس، فردریک انگلس، به قدرتی بر فراز جامعه
 تبدیل شده و “بیش از پیش خود را از آن بیگانه می سازد” (Lenin
 1980:393). آن افرادی که به هر شکل قابل فهم “در قلمرو دولت
 زندگی می کنند” بوروکرات های سطح بالا و طبقات مرفه ای هستند
 که دولت خدمتگذار منافع شان است. مردم عادی “در قلمرو دولت”
 زندگی نمی کنند مگر این که در یک شکل خیلی کلی بگوییم که
 همه ما در جوامعی زندگی می کنیم که دولتی در تملک خود دارند. و
 این چنان سطح نازلی از انتزاع است که بی معنی بودن خود را نشان
 می دهد.

دوم این که، آیا حقیقتا لنین با نتیجه گیری سیاسی ای که ژیزک این
 چنین جمع بندی کرده است – که “همه ی دموکراسی ها دروغی
 بیش نیستند” و بنا بر این “ارزش آن را ندارد که برای بهبود حقوق
 دموکراتیک تلاش کرد” – موافقت می کرد؟ با یک عبارت پردازی،
 ژیزک مبارزه میلیون ها تن از ستم دیدگان جهان را مطرود دانسته
 است. از یک زاویه، تاریخ نیمه ی دوم قرن بیستم تاریخ جنبش های
 توده ای برای به دست آوردن این دموکراسی “دروغین” بوده است.
 جنبش حقوق مدنی در آمریکا مگر چیزی بجز تاثیرگذاری توده ای
 سیاهان آمریکا در به دست آوردن حقوق مدنی شان بود؟ این شورش
 عظیم ستم دیدگان در آمریکا بنیاد همه ی جنبش های کلیدی
 اجتماعی در دهه شصت و هفتاد (قرن بیستم میلادی) را پایه گذاری
 کرد. سندیکای ده میلیون نفره کارگران لهستان، سولیدارنش، را
 چگونه ارزیابی می کنیم. مگر نه این که این تلاشی تاریخ ساز از سوی
 کارگران لهستان برای به دست آوردن دموکراسی از سرمایه داری

طبقاتی پرش می کند، آن چه که او می پرسد دقیقا این است که:
 “آیا چنین آزادی ای ادای سهمی به گزینه ی اساسی انقلاب می کند
 و یا این که برایش محدودیت ایجاد می کند؟” (Zhizek 2004: unpaginated).
 اما چنان چه، چنین موضع گیری مختصرا متفاوت،
 متعلق به ژیزک است، در آن صورت خود وی موظف است که این
 نظریه را به تحلیل طولانی اش در پیوند با نوشته های لنین بگنجانند.
 فقدان چنین امری به طور جدی تحلیل های ژیزک را دچار کاستی
 می کند.

هدف ژیزک این است که “دولت و انقلاب” لنین را از دست
 سوسیالیست هایی که تمرکزشان بر این نوشته هم چون خیال بافی
 “چشم انداز اضمحلال دولت و به دست گیری مستقیم اداره امورات
 عام المنفعه توسط توده های مردم” است، نجات بخشد (Zhizek
 2002b:192). بدون شک در یک مورد حق با ژیزک است. بسیاری از
 افراد این جزوه ها را خوب نمی خوانند و درک شان از نکته ی کلیدی
 جزوه این است که ما “حق داریم ترور خشونت بار تمام عباری را به
 اجرا گذاریم”. اما، بسیاری از افراد بر دیدگاه های رهایی طلبانه جزوه
 که جهانی بدون ستم دولتی را به تصویر می کشد، تکیه می کنند. اما،
 بنا به گفته ی آقای ژیزک این تصویری گمراه کننده است. بنا به گفته
 وی ما باید درک کنیم که حتی چنین تصورات “رهایی طلبانه ای” در
 بطن خویش سیاست خشونت را نهفته دارد که هم چون رشته ای
 لنین سال ۱۹۱۷ را با “لنین ژاکوبین – نخبه پرور چه باید کرد” پیوند
 می دهد (Zhizek 2002b:192). اما تفسیر ژیزک نادرست است، و
 نتیجه ای که وی از جایگاه مبارزه برای دموکراسی استنتاج می کند،
 بی گمان به خود وی تعلق دارد و نه به لنین.



دولتی ستمگر استالینی بود. این جنبش عظیم دموکراتیک در اوان دهه هشتاد، فروپاشی رژیم های توتالیتر استالینی را در اواخر همین دهه پایه گذاری کرد. جنبش عظیم علیه آپارتاید در آفریقای جنوبی را چطور ارزیابی می کنید، مگر نه این که این شورش میلیونی توده های مردم علیه فقدان دموکراسی و به دست آوردن حق دخالت گری در حوزه قانونی سیاست از سوی اکثریت سیاه پوستان در این کشور بود؟ جنبش های استقلال طلبانه در هند، انقلاب چین و خیزش های ضداستعماری در آفریقا مگر به غیر از جنبش های اکثریت ستم دیدگان برای به دست آوردن حقوق دموکراتیک شان در امر حق تعیین سرنوشت بود؟ پر واضح است که ژیک - به عنوان یک فرد چپ گرا - از مبارزات کارگران و تهیدستان می سی سی پی، گدانسک و سووتو حمایت می کرد. اما، تفسیر نامحاطانه اش در مورد لنین - که "ارزش آن را ندارد که در امر بهبود نظام حقوقی، انتخابات و قوانین ناظر بر آزادی های فردی ... ژیک را به مسیر مخالف رهنمون می سازد، به مسیر بی تفاوتی سیاسی در مورد مبارزات توده ای برای اصلاحات دموکراتیک.

این لنینیسمی که لنین از آن شناخت داشت، نیست. قسمت عمده ی زندگی بلوغ یافته ی سیاسی لنین پیرامون مبارزه برای گسترش دموکراسی تخصیص یافته بود، یعنی همان چیزی که ژیک مدعی است که لنین ۱۹۱۷ بدان به دیده مبارزه ای که "ارزش کوشیدن نداشت"، می نگریست. البته که لنین از محدودیت های دموکراسی معاصر آگاه بود. این لنین بود که در سال ۱۹۱۹ عنوان کرد "دموکراتیک ترین جمهوری بورژوازی چیزی فراتر از یک ماشین برای استثمار طبقه کارگر توسط بورژوازی، و برای بهره کشی توده زحمتکشان توسط عده معدودی از سرمایه داران نیست (Lenin 1987:151). اما، گفته های لنین و سایر متفکران را باید در موقعیت تاریخی شان بررسی کرد. این بیانیه در مورد دموکراسی در سال ۱۹۱۸ در بحبوحه ی گسترش یابی جنبش شورایی کارگران روسیه و اروپا نگاشته شده است، که نشانگر امکان یابی گزینه ی دیگری در برابر دموکراسی بورژوازی در زندگی واقعی است. یعنی گزینه ای به مراتب دموکراتیک تر دموکراسی کارگری که بر پایه دموکراسی مستقیم در محل کار بنا شده است. جزوه ۱۹۱۷ دولت و انقلاب - که در آن لنین به تفصیل تئوری دموکراسی مبتنی بر شوراهای کارگری را توسعه می دهد - سه سال بعد از شروع جنگ ددمنشانه جهانی و در بطن عکس العمل های خشم آلود علیه انقلاب فوریه ۱۹۱۷، نوشته شده است. عکس العمل هایی نسبت به سوسیالیست های پارلمانی که در راس شان بودند.

بیایم لنین را در مقطع تاریخی دیگری بررسی کنیم - در نیمه ی راه دوره ای که به عنوان انقلاب ۱۹۰۵ شناخته شده است. در ژوئیه ۱۹۰۵، نخستین موج اعتصابات فروکش کرده است، و موج دوم (که به استقرار نخستین شوراهای کارگری در تاریخ می انجامد) هنوز آغاز نشده است. در این دوره بینابینی، بنا به گفته تروتسکی، تاریخ نگار برجسته ی انقلاب ۱۹۰۵، و رزا لوکزامبورگ "وحشت و ترور بی حد و اندازه ای در خیابان ها حکمفرماست" (Trotsky 1971:83). در بطن چنین رویدادهایی لنین می نویسد که "گسترش همه جانبه نیروهای تولیدی در جوامع مدرن بورژوازی، و مبارزه طبقاتی پر دامنه، آزاد و باز، و آموزش و تعلیم سیاسی، دوباره جمع آوری پرولتاریا، بدون آزادی سیاسی متصور نیست. بنابراین، این همواره جزو اهداف پرولتاریای آگاه به منافع طبقاتی بوده است که برای دست یافتن به آزادی کامل سیاسی و انقلاب دموکراتیک مبارزه مضممانه ای را به پیش برد" (Lenin 1977d:511). هیچ چیز منحصر به فردی در مورد این نقل قول از لنین وجود ندارد. در همان جایی که لنین سازماندهی بر علیه حکومت مطلقه را به پیش می برد، گرایش او جهت دفاع از اصلاحات دموکراتیک نقشی مرکزی در نظریه ی سیاسی و عملی اش داشت.

هرچند که از حوصله این مقاله خارج است، اما در متن میحث لنین و دموکراسی گفتنی است که یک خواسته ویژه ی دموکراتیک، لنین و حزب اش را از سایر احزاب و جریان های هم دوره اش متمایز می سازد - اصرار لنین و هم حزبی هایش بر سر حق ملل ستمدیده در تعیین سرنوشت خویش. بر سر این مساله بود که لنین و رزا لوکزامبورگ که هم چون یک تئوریسین و فعال سیاسی نقطه قوت های بسیاری داشت، راه شان جدا می شود - از آن جایی که رزا لوکزامبورگ از این بیم داشت که جنبش استقلال طلبانه لهستان توسط سوسیالیست ها رهبری نخواهد شد، او از حق لهستان برای تعیین سرنوشت خویش حمایت نکرد (Nabuskaya 1991, Davis 1976). سعی و پافشاری لنین بر سر این حق دموکراتیک او را از رفرمیست های انترناسیونال دوم (که پی گیرانه با این و آن قدرت امپریالیستی هم پیمان می شدند) و بعدها با جانشین اش، یعنی جوزف استالین که فعالیت های همه جانبه ضدانقلابی اش علیه دولت کارگری روسیه با حمله به حقوق ملت های کوچک آغاز گشت (که این حمله حتی سرزمین زادگاهش یعنی گرجستان را نیز شامل شد)، متمایز می ساخت (Lenin 72). تمایز بین این دو نمی توانست از این برجسته تر باشد؛ لنین به مثابه دموکرات انقلابی که در بستر مرگ خویش اهمیت خواسته دموکراتیک حق تعیین سرنوشت را می

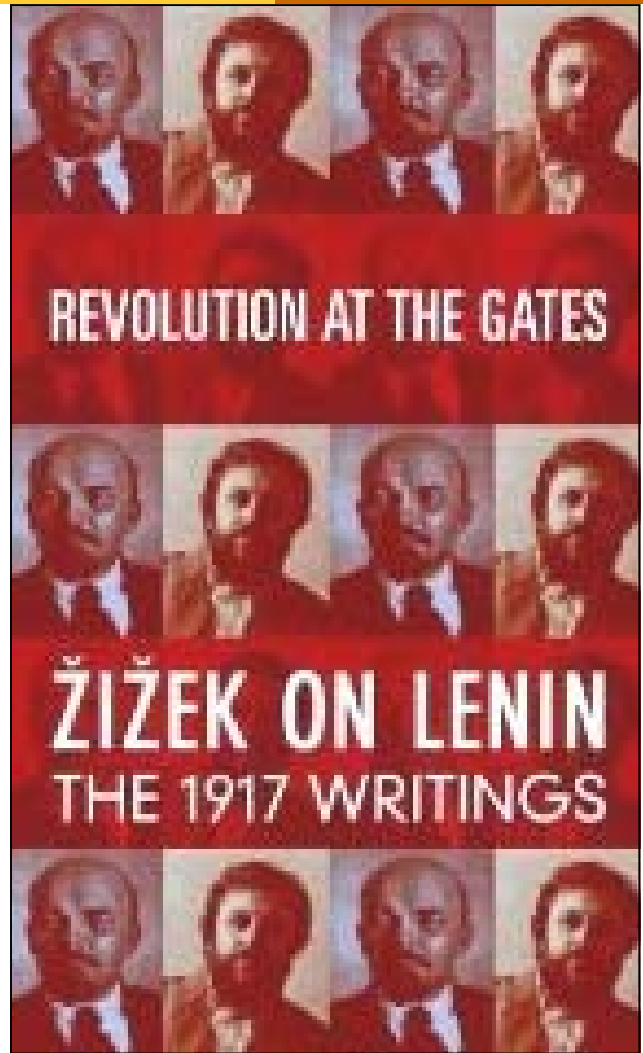


می کند که “دموکراسی فرمال” می تواند دیدگاهی باشد که به نظر می آید که گویا “بیان ضروری، اما گمراه کننده ی یک واقعیت مشخص اجتماعی استعمار و استیلای طبقاتی باشد. اما، هم چنین می تواند به منزله مفهوم توطئه آمیز کشمکی تعبیر گردد که در طی آن “ظاهر” برابری طلبانه یک “ظاهر صرف” نیست، بلکه سودمندی ویژه خود را در بر دارد که اجازه می دهد هم چون محرکی رابطه های واقعی اقتصادی – اجتماعی را از طریق سیر جلورونده “سیاسی شدن اش” توضیح دهد. چرا زنان نمی بایست اجازه یابند که در رای گیری شرکت کنند؟ چرا نباید شرایط کار هم یک دل نگرانی عمومی باشد؟ (Zhizek 2005a: 130). اما این درک ظریف از ماهیت دوگانه ی رفرم های دموکراتیک در نظام سرمایه داری، کاملاً از تحلیل های ژیزک در مورد لنین ۱۹۱۷ غایب است.

خشونت‌رهای بخش؟

آن طرح کلی ای که ژیزک بر آن نام تئوری دولت لنین می نهد، آن چنان خارج از متن، و از این رو، آن چنان بیش از اندازه انتزاعی است، که به نظریه ی “چپ افراطی”، یعنی رد مبارزه برای دموکراسی منتهی می گردد. چپ افراطی واژه ای است که توضیح دهنده تئوری سیاسی و پراتیکی است که به ظاهر خیلی “چپ روانه” به نظر می آید (ما از آن هایی که برای دموکراسی مبارزه می کنند، به مراتب رادیکال تریم)، اما در عمل خیلی جنبه ی محافظه کاری در پیش می گیرد (ما با دست های بسته در کناره ها می ایستیم، در حالی که میلیون ها نفر زندگی خود را برای اصلاحات دموکراتیک به خطر می اندازند) (۳). اما، این صرفاً بخشی از مشکل است. افراط گرایی ژیزک، اما، با شیفتگی مضحکی به خشونت درهم آمیخته است.

این دو جنبه از تئوری ژیزک – افراط گرایی و شیفتگی نسبت به خشونت – به هم مرتبط هستند. افراط گرایی ژیزک در برخورد اهانت آمیزش نسبت به سپاهه ی بلندبالایی از فعالان سیاسی خود را آشکار می سازد. “دکترهای بدون مرز، جنبش سبزها، فمینیست ها و کارزارهای ضدنژادپرستی” نمونه هایی هستند که او بر آنان نام “انفعال گرایی فی مابین” گذاشته است: “این یعنی دست زدن به کارهایی با هدف نایل آمدن به هیچ، اما به قصد جلوگیری کردن از وقوع و یا تغییر واقعی چیزی”. همه این فعالیت های سرگیجه آور بشردوستانه و فعالیت های به ظاهر عام المنفعه اجتماعی در خور این فرمول است که “بگذار مدام چیزی را تغییر دهیم، تا این که همه چیزها در جهان دست نخورده باقی بمانند” (Zhizek 2002a: 175). حقیرشمردن



دانست، و استالین به مثابه یک اتوکرات ضدانقلابی که در راستای تثبیت قدرت خویش سرکوب خونین ملت های ستم دیده را در کارنامه داشت.

مقدمه نوشته شده توسط لارس تی. لیه (Lars T. Lih) در مورد عقاید لنین به طور آشکاری محتوای دموکراتیک فعالیت های لنین و جریان سوسیالیستی اش را برجسته می سازد. “سرنگونی دولت استبدادی – یا به عبارتی فراچنگ آوردن آزادی سیاسی – نه تنها برای اهالی روسیه، که برای کارگرانی که بعداً می توانند در مسیر مستقیم مبارزه باز سیاسی گام بردارند، ضروری است. “باز” را می بایست به مثابه “نبود سانسور و سرکوب که ما را از آوردن آگاهی و سازماندهی به کارگران از طریق موثرترین شکل ممکن باز می دارد”، معنی کرد” (Lih 2006:117).

در جای دیگری، ژیزک به وضوح در مورد خوار نشمردن دموکراسی صوری (فرمال) که در نظام کاپیتالیستی وجود دارد، قلم فرسایی کرده است. در سال ۲۰۰۵ در مجله New Left Review، او چنین بحث

واقعیت هشیاربرانگیز این است که شیفتگی سورل با عمل خشونت – که به هیچ چیزی که شبیه اقتصاد سیاسی باشد، وابستگی ندارد، در گذریم از سیاست طبقاتی – نه برای چپ، که برای راست افراطی بیشترین سودمندی را داشت.

250). او این مهم را با توسل جستن به عبارت پردازی گیرایی به انجام می‌رساند. صحنه‌ای از فیلم که شامل “خود زنی” است از نظر ژنیک بدین منظور طرح ریزی شده است که دیگرانی که واقعی‌اند را لمس کرده و با آنان رابطه مجددی برقرار کند – به عبارتی بی‌خبری بنیادین و بی‌تفاوتی فردمنشانه‌ی سرمایه‌دارانه – که به بهترین شکلی توسط شخصیت فردی تنها و گوشه‌گیر که به تنهایی در جلوی صفحه کامپیوتر، با تمام جهان خارج رابطه برقرار می‌کند، را موقتاً متوقف سازد ... خود خشونت این ستیز است که برچیده شدن چنین فاصله‌ای را پیام آور است (Zhizek 2002b: 251).

آن فرد “تنها در جلوی صفحه کامپیوتر” ممکن است خود ژنیک باشد، اما، نه پرولتاریای مدرنی که در کارخانه و یا اداره کار می‌کند. اندکی تحلیل طبقاتی برای ژنیک سودمند خواهد بود. “نقطه شروع فیلم زندگی ملال آور برخی از مردم عادی است. اما، کاراکتر فرد عادی و راوی این فیلم که اد نورتون بازی‌گری‌اش را عهده دار است، کاراکتر یک کارگر معمولی نیست. او در استخدام مهم‌ترین کارخانه ماشین‌سازی درآمد و کارش این است که برآورد کند که تا چه حد آن کمپانی می‌تواند از زیر ناامن بودن ماشین‌هایش، پیش از آن که به کارخانه بازپس گردانده شوند، فرار کند. (Shooter 1999). نورتون عضوی از شاغلین طبقه متوسط است – آن چه که ما سابقاً خرده بورژوازی می‌نامیدیم – یعنی بخشی از جامعه که به فردگرایی افراطی دل بستگی دارد. نوع “رادیکال” این فردگرایی می‌تواند مقهور و شیفته‌ی خشونت فردی شود. حرکات خشونت‌آمیز فردی، غالباً به عنوان تنها راه مقاومت در برابر جامعه‌ی سرمایه‌داری انگاشته می‌شود، چرا که موضع طبقاتی خرده بورژوازی از فعالیت‌های روزمره‌ی دسته‌جمعی و مبارزات توده‌ای ستم‌دیدگان جدا افتاده است، و از این رو از پتانسیل عظیم قدرت فعالیت دسته‌جمعی طبقه کارگر دور می‌ماند.

بیان تئوریک کلاسیک چنین طرز تفکری، اندیشمند پرآشوب، جرج سورل (George Sorel) است. در آغاز قرن گذشته سندیکالیست‌های انقلابی چپ رویی وجود داشتند که توجیه فلسفی سورل در پیوند با نقش خشونت را (که به بهترین نحو در نوشته‌های تلاماتی در مورد خشونت بیان شده است) هم چون بخشی از تجهیزات تئوریک خود در مبارزه علیه سرمایه‌داری می‌پنداشتند. در سال ۱۹۰۵، سورل قاطعانه اعلام می‌کند که “سندیکالیسم انقلابی” تحقق عملی آن چه که حقیقتاً ضروری در مارکسیسم باید باشد، است. از نظر او، این بیانی از مارکسیسم بود که “از تمامی فرمول‌بندی‌های تئوریک دیگر برتر بود”، چرا که مبارزه طبقاتی را به نحوی آگاهانه، مبارزه

چنین فعالیت‌هایی با خوارشردن او نسبت به “یکی از جنجالی‌ترین موضوعات در بین آکادمیک‌های “رادیکال” آمریکایی: مطالعات دوران بعد از استعمار” قابل مقایسه است. او چنین رادیکالیسم آکادمیکی را “زستی بی‌مایه که هیچ کس را وادار به انجام هیچ چیز مشخصی نمی‌کند”، می‌نامد (Zhizek 2002b: 172).

و اما راه حل؟ با مطالعه‌ی ژنیک نتیجه غیرقابل‌گریزی که به دست می‌آید، این است که “زستی بی‌مایه” خشونت را در خود ندارد. این گفته در عجیب‌ترین بخش‌های تحلیل ژنیک در مورد لنین، یعنی در نقد فیلم هالیوودی سال ۱۹۹۹ باشگاه رزم (Fight Club) خود را آشکار و شفاف می‌سازد. شخصیت اصلی فیلم، اد نورتون (Ed Norton)، به همراه دوستش، تایلر (براد پیت)، “سازمان مخفی‌ای را به نام باشگاه رزم، راه‌اندازی می‌کنند. این‌جا مکانی است که مردان به یک سان ناراضی می‌توانند” احساسات واقعی مردانه – درد – را تجربه کنند... [تایلر] “بردگان یقه سفید” را در باشگاه رزم به یک نیروی رزمنده چریکی که اونیفورم سیاهی بر تن می‌کنند، تبدیل می‌کند. اینان برای راه‌اندازی پروژه‌ی علیل‌سازی (mayhem) – که هدف‌اش هم آوردی با شرکت‌های بزرگ و افراد ثروتمند است – دست به ساختن مواد منفجره می‌زنند.”

منتقدی سوسیالیست در مورد این فیلم گفته است که این فیلم “تجربه‌ی ناخوشایندی بر ذهن من بر جای گذاشته است... به مدت بیش از دو ساعت برای فیلمی زنده و بدگمان به دیگران، دعوت شده بودم که قسمت‌های خشونت‌آمیز این فیلم کم‌ترین بخش اهانت‌آمیزش بود” (Shooter 1999). اما، ژنیک به هیچ روی از این فیلم رنجیده نشده است. او فیلم را برمی‌دارد و از آن برای به وجود آوردن موضوعی که او نام “خشونت رستگاری بخش” بر آن می‌گذارد، استفاده می‌کند. ژنیک تاسیس باشگاه رزم را “تمرینی به مراتب رادیکال‌تر” از “عشق به همسایه” می‌خواند (Zhizek 2002b:)



ژبژک می نویسد که "نخستین درس باشگاه رزم این است که ما نمی توانیم مستقیماً از ذهنیت سرمایه دارانه به ذهنیت انقلابی دست یابیم: آن بی خبرماندن، آن محروم نگه داشتن و ندیدن آلام دیگران، نخست می بایست از طریق حرکتی مخاطره آمیز که همه ی ستم دیده گان را مستقیماً لمس کند، شکسته شود. حرکتی که بنا به آن که شالوده ی هویت ما را فرو خواهد ریخت، نمی تواند بدون آن که بی نهایت خشونت آمیز باشد، ظاهر شود"

به از خودبیگانگی سرمایه داری استقبال می کند و چشم پوشی می کند از این که چنین عکس العملی، جدا از اصالت فاشیستی اش، عمیقاً هم ضد زن است. "ما نسلی از مردانیم که توسط زنان بزرگ شده ایم. من مانده ام که وجود زن دیگری واقعاً همان جوابی است که ما لازم داریم." این گفته ی تایلر در مقطعی از فیلم است. و اما، فیلم در مورد چربی ای که برای ساختن صابون از کلینک لیپوساکشن امتد میکیدن چربی بدن برای لاغری آورده می شود، دیالوگ وحشتناکی دارد: "عالی بود. ما به زنان ثروتمند همان چربی ای که از باسن شان گرفته می شد را دوباره می فرخیم (Fisher 1999).

مارکس در مورد طبقه کارگر که به سوژه ی تاریخ تبدیل می شود، صحبت کرده است. اما، برای ژبژک ذهنی گرایی به گونه ای ویژگی یافته است که مشخصه ی متفکرانی است که تفکرات خود را بر پایه ی تحلیل طبقاتی قرار نمی دهند. ژبژک می نویسد که "نخستین درس باشگاه رزم این است که ما نمی توانیم مستقیماً از ذهنیت سرمایه دارانه به ذهنیت انقلابی دست یابیم: آن بی خبرماندن، آن محروم نگه داشتن و ندیدن آلام دیگران، نخست می بایست از طریق حرکتی مخاطره آمیز که همه ی ستم دیده گان را مستقیماً لمس کند، شکسته شود. حرکتی که بنا به آن که شالوده ی هویت ما را فرو خواهد ریخت، نمی تواند بدون آن که بی نهایت خشونت آمیز باشد، ظاهر شود" (Zizek 2002b:252). اما ذهنیت طبقه کارگر - که با پیشرفت آگاهی طبقاتی معنی پیدا می کند - حرکتی فردگرایانه همراه با خطر و خشونت نیست. این حرکتی است که محصول کار و مبارزه جمعی است، یعنی همان چیزی که در تحلیل های ژبژک کاملاً غایب است.

این تصویر از شیفتگی ژبژک نسبت به خشونت کمک می کند که خوانش ویژه او را از کتاب "دولت و انقلاب" لنین، که پیش تر مورد بررسی قرار گرفت، بهتر توضیح دهیم. نکته کلیدی این کتاب برای ژبژک آن تصورات رهایی طلبانه ی زوال دولت نیست. نکته کلیدی

جویانه و مستقیم بیان می کرد" (Portis 1980:64).

اما، ما امروزه بیش از یک قرن تجربه را از زمانی که این نظریه به رشته تحریر در آمده است، در پیش روی داریم. واقعیت هشیاربرانگیز این است که شیفتگی سورل با عمل خشونت - که به هیچ چیزی که شبیه اقتصاد سیاسی باشد، وابستگی ندارد، در گذریم از سیاست طبقاتی - نه برای چپ، که برای راست افراطی بیش ترین سودمندی را داشت. فاشیست ایتالیایی، بنیتو موسولینی گفته است که: "من به جرج سورل خیلی مدیون ام. این استاد سندیکالیسم به واسطه تئوری های زمخت تاکتیک های انقلابی اش بیش ترین سهم را در شکل دادن نظم، انرژی و قدرت گیری دار و دسته های فاشیستی ادا کرده است (Shils 1971:24). در واقع، فیلمی که ژبژک از آن تمجید می کند، پاره ای اشارات صریح به فاشیسم دارد. منتقدی، خشونت درون فیلم را هم چون "ترور فاشیستی ضد سرمایه داری" توصیف می کند (Jarvis 1999, unpaginated). منتقد دیگری اشاره می کند که جدا از این که افراد فیلم اونیفورم های سیاه جامگان را بر تن می کنند، مواد منفجره ای که توسط "قهرمانان" فیلم درست شده است، ساخته شده از معجونی است که در تهیه آن از چربی بدن انسان استفاده شده است. این ها اشارات غیرعامدانه ای به فاشیسم نیستند. این ها بخشی از فیلم اند که نتیجه گیری اش این است که یک ارتش بی رحم و قسی القلب، آن نیرویی است که می تواند سیستم کنونی را به زیر کشد (Shooter 1999: unpaginated). ژبژک از این امر باخبر است، چون که به دیده ی تاییدآمیز، از تحلیلی که در ارتباط با فیلم باشگاه رزم ارائه شده، نقل قول می آورد که بحث اش این است که سازمانی که توسط دو بازیگر اصلی فیلم تاسیس شده است "به سازمانی فاشیستی با اسمی جدید: پروژه علیل سازی، تغییر شکل می دهد" (Diken and Laustsen 2001:2). اما، این قدردانی از پیغام ارتجاعی ای که در خود فیلم نهفته است، به عنوان تاملات بعد از فیلم بعداً به آن اضافه شده است. ژبژک از فیلم هم چون عکس العملی



برای او این واقعیت است که "همه دموکراسی‌ها دروغین هستند" و، بنابراین "این حق ماست که ترور خشونت بار تمام عیاری را به اجرا بگذاریم." خشونت، برای ژبژک قابل توجیه است. برای لنین، اما، چنین نبود.

سوسیالیست‌های هم دوره ی لنین کاملاً از ماهیت گاهی خشونت آمیز مبارزه برای پدید آوردن تغییرات آگاه بودند. هرچه باشد، آنان در بطن حکومت مطلقه ی سرکوب گر تزار فعالیت می کردند. تبعید به سیبری و زندان، پاداش تقریباً اجتناب ناپذیر فعالیت سیاسی بود. لنین - همانند مالکوم ایکس در دهه ۶۰ قرن بیستم - از حق جنبش توده ای در مقاومت کردن در برابر حمله های خشونت بار دولت دفاع می کرد، که این کاربرد خشونت توسط توده های ستم دیده علیه خشونت دولتی را نیز شامل می شد. اما، هم لنین و هم مالکوم ایکس از این امر آگاه بودند که خشونت به هدفی در خود تبدیل نشود. فعالیت کلیدی برای آن ها، رشد ظرفیت توده های طبقه ی کارگر به صورت یک پارچه بود. در این رهگذر، تاکتیک هایی می بایست به کار گرفته می شد که "حساب شده باشد تا این که شرکت و دخالت گری توده ها را به دنبال داشته و تضمین کننده این دخالت گری باشد" (Lenin 1977c:193). برای آن فعالینی که خشونت را هم چون هدفی در خود می ستودند، لنین حرف های درشتی دارد. "بدون توده های کارگر، همه ی بمب ها ناتوان و آشکارا ناتوان هستند ... توسل جستن به چنین فعالیت های تروریستی از طریق دادن فراخوان عمومی از آن جایی که سازماندهی ترور وزیران، توسط افراد و یا گروه هایی که با یک دیگر آشنا نیستند، به این معنی است که نه تنها چنین تلاش هایی باعث انفصال یافتن کار در بین توده ها خواهد بود، بلکه هم چنین بهم ریختگی محض در این کارها را ترویج خواهد کرد." حرکات تروریستی توسط افراد می تواند "حس خوب کوتاه مدتی" را ایجاد کند، اما بلافاصله "بی علاقه گی و انتظار منفعلانه را برای دوره ی بعد" به دنبال خواهد داشت (Lenin 1977c:189&191).

از یک جنبه، این بی عدالتی در حق مخالفان لنین است که از آنان به گونه ای استفاده شود تا مواضع ژبژک مورد انتقاد قرار گیرد. لنین وارد پلمیک هایی علیه انقلابیون سوسیالیست (اس آر‌ها) شده بود، یعنی همان گروهی که در طیف چپ قرار داشت و مهم ترین کار خود را بر روی پتانسیل انقلابی دهقانان متمرکز کرده بود. شاید که لنین با تاکتیک های آنان مخالفت ورزیده باشد و به طور جدی و کامل با آنان برخورد کرده باشد، چرا که اینان درگیر کار سیاسی در ابعاد توده ای بودند. در دوران پر آشوب انقلاب ۱۹۱۷، بخش بزرگی از اس آر‌ها به بلشویک ها که در این زمان به حزب جدید انقلاب تبدیل شده بودند،

محل می شوند. در مقایسه، تجلیل ژبژک از خشونت ریشه در هیچ کار توده ای ندارد و کاملاً و مطلقاً برخاسته از خصایل فردی اوست.

ستایش ژبژک از شخصیتی خشن، منعکس کننده بدبینی عمیق او نسبت به توده های سیاسی شده است. این ویژگی همه ی ستایش گری های فردمنشانه از خشونت است - امری که لنین در بحث هایش آنان را به رغم همه ی لفاظی های چپ گرایانه شان، خیلی شبیه به کسانی که افق دیدشان محدود به مبارزه ی پارلمانی برای اصلاحات است، دانسته بود. سوسیالیست انگلیسی، گرث جنکینز (Gareth Jenkins)، این نکته لنین را به طور موجز و روشنی خلاصه کرده است. تروریست ها و اصلاح طلبان پارلمانی، هر دو "از نقش مرکزی ای که چگونه خود کارگران جامعه را تغییر می دهند، طفره رفته اند ... یک گرایش ترور را جایگزین کار توده ای کرده است، و گرایش دیگر اصلاحات را به جای انقلاب نشانده است ... هیچ یک از دو به عمل مستقل طبقه ی کارگر هم چون اهرمی برای به وجود آوردن تغییرات انقلابی نگاه نمی کنند (Jenkins 2006:67).

ژبژک از نقش خود به مثابه یک روشنفکر به غیرمسئولانه ترین شیوه استفاده می کند. از نظر ژبژک، این تفسیرها صرفاً کلماتی هستند تا مخاطبان آکادمیک اش را دچار شوک کند و یا آنان را تحت تاثیر قرار دهد. اما، کنش گرانی در جهان وجود دارند که در پی یافتن آن تئوری و پراتیکی هستند که به آنان در چالش با ستم و استثمار، که برای میلیون ها نفر حقیقت تلخ روزمره است، همراهی کند. و اگر یکی از این چالش گران، نوشته های ژبژک را مطالعه کند و به طور سرسری حرف های او را قبول کند، از نتیجه گیری های سیاسی ای که از گفته های ژبژک می توان برداشت کرد، به خود خواهد لرزید؛ دموکراسی را به فراموشی بسپار، مبارزه برای اصلاحات را از یاد ببر، حقانیت را در کاربرد "خشونت مفرط" درک کن، و در پی ژست انقلابی گری خشونت آمیز باش تا با "غیرخودی ها" مقابله کنی - این ها تنها راه گسترش دادن ذهنیت انقلابی است. اگر چنین برداشت هایی آن چنان بالقوه خطرناک نباشند، دست کم، مضحک و خنده آور هستند.

نوامبر ۲۰۰۸

ادامه دارد...

